

## به نام خداوند بخشنده مهربان

### سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن  
مصلحی تو ای تو سلطان سخن  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.  
با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۱۹

گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۱ / ۳ / ۱۴۰۱

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۱۹، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

کالبدِ ما ز خوابِ کاهل و مشغولِ خاست  
آنکه به رقصِ آورَد کاهل ما را کجاست؟

آنکه به رقصِ آورَد پردهٔ دل بر دَرَد  
این همه بویِش کند، دیدنِ او خود جداست

جنبشِ خلقان ز عشق، جنبشِ عشق از ازل  
رقصِ هوا از فلک، رقصِ درخت از هواست

دل چو شد از عشق گرم، رفت ز دل ترس و شرم  
شد نفسش آتشین، عشق یکی ازدهاست

ساقیِ جان در قدحِ دوش اگر دُرد ریخت  
دُردیِ ساقیِّ ما جمله صفا در صفاست

بادهٔ عشق ای غلام نیست حلال و حرام  
پر کن و پیش آر جام، بنگر نوبت که راست

ای دلِ پاکِ تمام، بر تو هزاران سلام  
جملهٔ خوبانِ غلام، جملهٔ خوبی تو راست

سجده کنم پیشِ یار، گوید دل: هوش دار  
دادنِ جان در سجود، جانِ همه سجده‌هاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۷۲)

## کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست آنکه به رقص آورد کاهل ما را کجاست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲)

هشیاری ما در مسیر تکامل از جماد به نبات از نبات به حیوان و سپس به انسان به صورت یک هشیاری هم‌هویت‌شده کاهل و مشغول از خواب ماده بیدار شده‌است و آنقدر تنبل است که می‌خواهد این حالت و وضعیت خودش را در ذهن حفظ کند و چنان مشغول همانیدگی‌ها و فکرهاش هست که متوجه نیست باید هرچه زودتر به‌عنوان هشیاری بی‌فرم به خودش آگاه و زنده شود.

آن‌کسی که می‌تواند هشیاری همانیده ما را به رقص درآورد و کاهلی من‌ذهنی را از بین ببرد کجاست؟ آن انرژی و نیرویی که می‌تواند هشیاری را از بودن در ذهن و همانیدگی‌ها آزاد کند کجاست؟! آن نیرو در درون ما با فضاگشایی و پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه و جدی نگرفتن فکرها و خاموشی ذهن خودش را نشان می‌دهد.

## آنکه به رقص آورد پرده دل بردرد این همه بویش کند، دیدن او خود جداست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲)

آن‌کسی که هشیاری را به رقص درآورده و از ذهن و چسبیدن به فکرها جدا می‌کند و به صورت حضور ناظر تماشاگر ذهن می‌گرداند؛ آن‌کسی که پرده همانیدگی‌ها را می‌درد و دل انسان را از همانیدگی‌ها و دردها پاک می‌گرداند و باعث می‌شود در هرچیزی بوی خدا را حس کند زندگی‌ست. دیدن او با چشم حسی و روش‌های ذهنی امکان‌پذیر نیست بلکه فقط از طریق فضاگشایی و آگاه شدن هشیاری از هشیاری صورت می‌گیرد.

## جنبش خلقان ز عشق، جنبش عشق از ازل رقص هوا از فلک، رقص درخت از هواست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲)

انسان‌های فضاگشا با نیروی عشق می‌جنبند، آن‌ها براساس فضای گشوده‌شده و مرکز عدم فکر و عمل کرده و این عشق به‌وسیله خداوند در آن‌ها به ارتعاش درمی‌آید. در مقابل من‌های ذهنی به‌وسیله هوا و خواسته‌های نفسشان به کار و فعالیت مشغول می‌شوند. همان‌طور که هوا از

تغییرات آسمان به‌جود آمده و شاخ و برگ درختان را تکان می‌دهد، تحولاتی در درون انسان و در آسمان ذهن براساس تغییرات همانیدگی‌ها و فکرها صورت می‌گیرد و از آن یک انرژی ساطع شده که شاخ چهار بُعد انسان را تکان می‌دهد و مبنای فکر و عملش می‌شود.

## دل چو شد از عشق گرم، رفت ز دل ترس و شرم

### شد نفسش آتشین، عشق یکی ازدهاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲)

وقتی انسان فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌اش می‌گشاید از جنس عشق و زندگی شده و دلش با گرمای عشق گرم می‌گردد و دردها را ذوب می‌کند؛ دردهای مثل ترس، شرم و بی‌لیاقتی کنار می‌روند، دیگر از تغییرات همانیدگی‌ها و ازدست دادن آن‌ها نمی‌ترسد و خود را لایق و شایسته زنده شدن به خدا می‌داند. دم آتشین زندگی در او جاری شده، همانیدگی‌ها را می‌سوزاند و به او قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را می‌دهد در این حالت عشق مانند ازدهایی‌ست که من‌ذهنی‌اش را می‌بلعد.

## ساقی جان در قرح دوش اگر دُرد ریخت

### دُردی ساقی ما جمله صفا در صفاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲)

اگر خداوند در ابتدا برای بقای ما ایجاد من‌ذهنی را ضروری دانست و مقداری شراب ناخالص در قرح مرکزمان ریخت و هشیاری‌مان همانیده شد تا در این جهان باقی بمانیم اما ما باید خیلی زود با استفاده از خاصیت فضاگشایی و ارتعاش عشقی پدر و مادر به موقتی بودن من‌ذهنی پی‌برده، آن را رها می‌کردیم و از جنس خدا می‌شدیم و به صفای اصل خود باز می‌گشتیم. [ما نباید من‌ذهنی را تا این درجه ادامه می‌دادیم و با واکنش، مقاومت، قضاوت، گله، شکایت و ایجاد درد هرلحظه هشیاری‌مان را آلوده می‌کردیم. بلکه باید با فضاگشایی و عدم مقاومت و قضاوت اجازه می‌دادیم تا آب هشیاری از روغن همانیدگی‌ها جدا شود.]

## باده عشق ای غلام نیست حلال و حرام

### پر کن و پیش آر جام، بنگر نوبت که راست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲)

ای جوان پُرکار، وقتی فضا را می‌گشایی شراب عشق از فضای گشوده‌شده درونت جاری شده و

تو به انرژی عشق ارتعاش می‌کنی؛ این شراب عشق حلال و حرام ندارد، نمی‌توان آن را مانند شراب‌های این‌جهانی خوب و بد کرد. این شراب زندگی برای همه باشندگان عالی و مفید است. تو جام وجودیت را از عشق پُر کن و آن را در جهان پخش گردان و ببین نوبت چه کسی است و می‌تواند این جام شراب را بگیرد و به خدا زنده شود؟! اگر کسی هنوز آماده نیست تو اصرار نکن.

### ای دل پاکِ تمام، بر تو هزاران سلام جمله خوبان غلام، جمله خوبی تو راست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲)

ای مرکز عدم، ای دلی که تماماً از همانیدگی‌ها و دردها پاک شده‌ای، هزاران سلام و درود بر تو باد. تو به منظور و مقصود آمدن به این جهان زنده شده‌ای. همه انسان‌ها غلام و بنده تو هستند و باید مانند کارگری کار کنند تا مرکزشان از همانیدگی‌ها پاک شده و عدم گردد؛ چراکه همه خوبی‌ها، ساختارهای نیک از تو جاری می‌شود و هرچه که دل انسان پاک‌تر شود انعکاس آن در بیرون زیباتر خواهد بود.

### سجده کنم پیش یار، گوید دل: هوش دار دادن جان در سجود، جان همه سجده‌هاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲)

من فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشایم و تسلیم خواست و قضای الهی می‌شوم ناگهان ندای قلبم را می‌شنوم که می‌گوید: «خواست باشد، جان و جوهر سجده کوچک کردن من‌ذهنی، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها است.» اگر تسلیم تو درست باشد هشیاریات به درجاتی از همانیدگی‌ها آزاد خواهد شد.

تو نباید من‌ذهنی را نگه داری و سجده کردن را به معنای انجام دادن کارهای خوب، احسان کردن، انجام عبادات و آیین‌ها بدانی. سجده حقیقی مُردن به من‌ذهنی‌ست.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۱۹

من بدم غافل به شغلِ قال و قیل

بود در باطن چنین رنجی ثقیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۳)

من با هشیاری جسمی، مشغول همانیده شدن با چیزها و قرار دادن آنها در مرکز بودم، پس بر اساس آنها فکر و عمل می‌کردم و با پریدن از فکری به فکر دیگر، مشغول قال و قیل ذهن بودم، غافل از این‌که با این‌کار، چه درد و رنج سنگینی درونم ایجاد کرده بودم.

چون به جد مشغول باشد آدمی

او ز دید رنج خود باشد عمی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۴)

هرگاه انسان به‌طور جدی به همانیدگی‌ها مشغول باشد و برحسب آنها ببیند، از درد و رنجی که این همانیدگی‌ها ایجاد می‌کنند غافل می‌شود و آنها را نمی‌بیند.

هر زمان دل را دگر رای بُود

آن نه از وی، لیک از جایی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴)

دل همانیده شده انسان هر لحظه حکم و رای خودش را دارد که از طرف زندگی نیست بلکه از طرف یک همانیدگی است.

پس چرا ایمن شوی بر رای دل

عهد بندی تا شوی آخر خجل؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۵)

[حال که ذات دل همانیده شده چنین است] پس چرا به اظهار نظر و هدایت دل و من‌ذهنی‌ات اطمینان می‌کنی و عهد می‌بندی که از او پیروی کرده، در جهت همانیدگی‌ها حرکت کنی، تا آخر سر شرمنده شوی و به درد بررسی؟

## این هم از تأثیر حکم است و قدر چاه می بینی و، نتوانی حذر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۶)

این که با وجود دانستن ضرر و زیان هشیاری جسمی و همانیده شدن با چیزها باز هم نمی توانی جلو خودت را بگیری و باید با درد آگاه شوی، ناشی از حکم خدا و قضا و قدر است زیرا هنوز نمی توانی فضا را به اندازه کافی باز کنی، تا از طریق خرد زندگی فکر و عمل کنی همان گونه که به طور مثال چاهی را می بینی اما نمی توانی از او دور شوی و در چاه می افتی. [پس باید به جای خشم، ترس و هیجانات من ذهنی، با فضاگشایی و حزم عمل کنی.]

## گفت: می دانم سبب این نیش را می شناسم من گناه خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷)

گفت: من دلیل این نیش و دردهایم را می دانم و گناه خود که همانیده شدن با چیزهای مادی و آوردن آنها به مرکز است، را می شناسم.

## من شکستم حرمت ایمان او پس یمینم بُرد دادستان او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸)

آیمان: جمع یمین، سوگند

یمین: دست راست

من با قرار دادن چیزها در مرکز، نه گفتن به اتفاق این لحظه و زندگی خواستن از چیزی که ذهن به من نشان می دهد، مرتکب گناه شدم و حرمت سوگند خداوند را شکستم، پس نیروی اجراکننده عدل که می خواهد مرکز را عدم کند، دست راست من را فلج کرد و بُرد.

## من شکستم عهد و، دانستم بدست تا رسید آن شومی جرأت به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹)

من با مقاومت و ستیزه با اتفاق این لحظه که خداوند از طریق قضا و کُن فکان به وجود آورده، پیمانی که در روز الست با خداوند بسته بودم را درحالی که می دانستم کار بدی است، شکستم تا



بالاخره بدشگونی این جرأت قرار دادن جسم در مرکز و زندگی خواستن از آنها، به دست راستم رسید و آن را فلج کرد به طوری که بزرگترین امکان من که همان هشیاری و خرد زندگیست از من گرفته شد.

## وآن که او دانست، او فرمانرواست با خدا سامان پیچیدن کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲)

آن کسی که شناسایی کرد مرکزش فقط باید خدا باشد و لحظه به لحظه با فضاگشایی اتفاق این لحظه را پذیرفت، از جنس زندگی و فرمانرواست. انسان چطور با عقل ناقص من ذهنی و قدرت پوشالی که هر لحظه در حال تغییر است، توانایی و نظم کشتی گرفتن با خداوند را دارد؟ [پس عینک این که من با من ذهنی، سامان و نظم کشتی گرفتن با خدا را دارم، در بیاور و هر لحظه با تسلیم و فضاگشایی مقاومت و قضاوت را صفر کن تا فرمانروا شوی.]

## چشم بر اسباب از چه دوختیم؟ گر ز خوش چشمان، کرشم آموختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۵)

کرشم: مخفف کرشمه، ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو؛ تجلی جلالی حضرت حق تعالی  
اگر از خوش چشمانی هم چون مولانا که با دید زندگی می بینند، درست دیدن با مرکز عدم و چشم خدا را یاد گرفتیم، پس دیگر چرا به ذهن رفته و از طریق سبب سازی و قوانین علت و معلول آن، از فکری به فکر دیگر می پریم؟

## هست بر اسباب، اسبابی دگر در سبب منگر، در آن افکن نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶)

هر سیستم سبب سازی که بر حسب من ذهنی می باشد، درون یک سبب ساز دیگری که خداوند است، قرار دارد. بنابراین در سبب های ذهنی نگاه نکن بلکه به خداوند نگاه کن.

## انبیا در قطع اسباب آمدند معجزات خویش بر کیوان زدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۷)

بر کیوان زدند: به عالی‌ترین مرتبه آسمان رساندند.

پیغمبران برای این آمدند که به انسان‌ها یاد بدهند تا برای رسیدن به خدا به قوانین علت و معلول ذهن نروند و در این راه معجزات خود را به درجه اعلا اجرا کردند، به طوری که مولانا به انسان‌ها می‌گوید که دلیل دید غلط، قرار دادن عینک سبب‌سازی ذهن بر روی چشم عدم است. [شناسایی و درآوردن عینک سبب‌سازی مسؤولیت هر انسانی است که باید از ابزاری به نام فضاگشایی و خواندن و حفظ کردن ابیات مولانا استفاده کند].

## جمله قرآن هست در قطع سبب عزّ درویش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

کل قرآن فقط برای قطع سبب‌سازی ذهن آمده‌است، تا انسان‌ها به سبب‌سازی در ذهن نپرداخته و از فکری به فکر دیگر نپردازند، همین امر موجب جلال و بزرگی انسان فضاگشاست که نسبت به من‌ذهنی‌اش کوچک شده و هلاک‌کننده من‌ذهنی است. [بولهب نماد من‌ذهنی و درویش کسی است که من‌ذهنی‌اش ضعیف شده‌است].

## چشم‌بند خلق، جز اسباب نیست هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

چشم عدم مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن نبسته‌است. حال و هیجانات انسان‌ها به سبب‌سازی بستگی دارد، درحالی‌که اگر در برابر اتفاقات این لحظه فضاگشایی کنند، اسباب نمی‌توانند روی آن‌ها تأثیری گذاشته و به واکنش وادارند. مولانا می‌گوید هرکس که تحت تأثیر سبب قرار بگیرد جزو یاران خداوند نیست.

## کارِ من بی علت است و مستقیم هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

سقیم: بیمار

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] من از طریق قضا و کن‌فکان، به‌طور مستقیم از درون تو کار می‌کنم نه از طریق علت‌های ذهنی، پس ای انسانی که به بیماری من‌ذهنی مبتلا هستی، باید به تقدیر، قضا و کن‌فکان من توجه کنی نه علل ذهنی خودت.

## عادتِ خود را بگردانم به وقت این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] با فضاگشایی و صبر، به وقتش عادت خودم را از من‌ذهنی به حضور برمی‌گردانم و از طریق قضا و کن‌فکان، غبارِ همانیدگی‌ها و دردها را از مرکز پاک می‌کنم. [عجله موجب سبب‌سازی و رفتن به ذهن می‌شود. تنها با صبر و فضاگشایی است که تبدیل از من‌ذهنی به هشیاری حضور، صورت می‌گیرد.]

## دم او جان دهدت، رو ز نفختُ بپذیر کار او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

فضا را باز کن و بگذار دمِ شفابخشِ زندگی وارد چهاربعدت شود و عینک‌های همانیدگی و سبب‌سازی را به‌صورت فضای گشوده‌شده از چشمت بردارد تا مرکزت عدم شده، به او تبدیل شوی. برو این را از آیهٔ نفختُ (در تو دمیدم) بپذیر که کار خداوند از طریق قضا و کن‌فکان انجام می‌شود و موقوفِ علل ذهنی نیست.

## حق، قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کُنْ فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

خداوند به‌صورتِ عدمِ پایش را از فضای یکتایی به مرکز انسان می‌گذارد، همان موقع از طریق

فرمان کن فکان که فارغ از هرگونه علت و سبب ذهنی است، می‌گوید بشو پس می‌شود و ذهن و دردهای ناشی از پریدن از فکری به فکر دیگر خاموش می‌شود. [زندگی از طریق قضا و کن فکان کار می‌کند، من ذهنی از طریق سبب‌سازی و علت].

### حکم حق گسترد بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و فرمان خداوند، بساط رحمت را برای ما گسترد و گفت در هر وضعیتی که قرار می‌گیرید، به‌جای استفاده از ابزارهای ذهن و هیجانات ناشی از همانندگی‌ها، از فضاگشایی و انبساط استفاده کنید تا من به مرکزتان بیایم و از طریق شما فکر و عمل کنم.

### من تو را بی‌این کرامت‌ها ز پیش

خود تسلی دادمی از ذات خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۷)

[خداوند به انسان می‌گوید:] قبل از این‌که وارد جهان مادی بشوی و عینک‌های سبب‌سازی و همانندگی به چشمت بزنی و از آن‌ها حس امنیت بگیری، من از ذات خودم به تو تسلی و آرامش می‌دادم. [اکنون نیز می‌توانی همانندگی‌ها را بیندازی تا عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت را دوباره به جانت بریزم.]

### این کرامت بهر ایشان دادمت

وین چراغ از بهر آن بنهادمت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۸)

این کرامت بهره‌مندی از تسلی و حس امنیت خودم و چراغ زنده شدن به بی‌نهایتی را به این دلیل به تو داده‌ام تا با این چراغ، جهان را روشن کنی و به بقیه کائنات، حتی انسان‌هایی که هنوز به حضور نرسیده‌اند کمک کنی و برکاتم را به این جهان بریزی.

## تو از آن بگذشته‌یی کز مرگِ تن

### ترسی، و ز تفریقِ اجزای بدن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۹)

ای انسان، تو از این حالت گذشته‌ای که از شناسایی و انداختن اجزای من‌ذهنی و مردن نسبت به آن بترسی، تو می‌توانی به بی‌نهایت خداوند و ذات اصلی خود زنده شوی و حتی از مرگ جسمی هم ترسی نداشته باشی.

## او همی پنداشت کایشان در همان

### وهم و تخویفند و وسواس و گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۳)

فرعون گمان می‌کرد که جادوگران هنوز در سلطهٔ وهم، ترس و شک به‌سر می‌بردند، همان‌طور که من‌های‌ذهنی فکر می‌کنند که مردم هم‌چنان در سلطهٔ توهم ذهن، پریدن از فکری به فکر دیگر و شک و گمان هستند و نمی‌دانند که اشخاصی مثل مولانا و حتی انسان‌های معمولی ممکن است که از سلطهٔ توهم و ترس پریدن از فکری به فکر دیگر به‌صورت اجبارگونه و شک و گمان رسته‌اند.

## که بُودشان لرزه و تخویف و ترس

### از توهم‌ها و تهدیداتِ نفس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۴)

تخویف: ترساندن

تهدیداتِ نفس: منظور وسوسه‌های روانی و یا تهدیدهایی است که از ناحیهٔ فرعون نسبت به شکنجه و قتل آنان صورت گرفت.

فرعون فکر می‌کرد که جادوگران بر اثر توهم و تهدید به شکنجه و قتل، از ترس وجودشان به لرزه می‌افتد. همانند کسانی که از درآوردن عینک‌های وهم، ترس و شکی که من‌ذهنی به چشمان هشیاری‌شان زده، می‌ترسند. [اگر من‌ذهنی هنوز به‌صورت فرعون شما را از درآوردن عینک‌هایی که بر چشم عدمتان گذاشته می‌ترساند، می‌توانید عینک تهدید من‌ذهنی را از چشمتان بردارید و عینک قدرت خداوند را بزنید.]

او نمی‌دانست کایشان رسته‌اند

بر دریچه نور دل بنشسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۵)

فرعون که نماد من‌ذهنی است، نمی‌دانست انسان‌هایی هم‌چون مولانا از دام ذهن رهایی یافته و خود را از وهم و ترس آن رها کرده‌اند، آن‌ها با مرکز عدم بر دریچه نور دل عدم نشسته و بر اساس خرد زندگی فکر و عمل می‌کنند.

پا و زانواش نلرزد هر دمی

رو ترش کی دارد او از هر غمی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۱)

پس انسانی که فضا را باز کرده، هر لحظه از کم شدن همانیدگی‌ها پا و زانواش نمی‌لرزد و از هر بی‌مرادی و غمی که قضا و کن‌فکان سر راهش قرار می‌دهد، رو ترش و عبوس نمی‌گردد، بلکه فضا را اطراف آن می‌گشاید تا زندگی با خرد کل او را هدایت کند.

خیز فرعونا که ما آن نیستیم

که به هر بانگی و، غولی بیستیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۲)

جادوگران به فرعون گفتند: بلند شو و برو دنبال کارت، ما دیگر فریب تو را نمی‌خوریم و آن کسی نیستیم که با فریاد هر غولی بترسیم و راه غلط را در پیش بگیریم. همان‌طور که انسان زنده شده به حضور به تهدیدها و فریادهای من‌ذهنی توجهی نمی‌کند.

خوشر از تجرید از تن وز مزاج

نیست ای فرعون بی‌الهام گیج

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۵)

تجرید: مجرد شدن و رهیدن از بدن مادی

جادوگران به فرعون گفتند: ای فرعون نادان که از زندگی الهام نمی‌گیری و برحسب همانیدگی‌ها و دردها می‌بینی، هیچ‌چیزی بهتر از رها شدن از خاصیت‌های من‌ذهنی، هم‌چون خشم، رنجش، توقع، عدم رعایت قانون جبران و مردن نسبت به من‌ذهنی نیست.

[در اینجا فرعون نماد من‌ذهنی کاهل ماست که از خوابِ ماده برخاسته و هنوز خواب‌آلوده است و برحسبِ همانیدگی‌ها و دردها می‌بیند.]

### هر قدم را از سرِ بینش نهم از عِثار و، اوفتادن وارهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۵۳)

عِثار: لغزش

هر قدم را با حزم و هشیارانه در جهت دیدن برحسبِ عدم برمی‌دارم و ناظر این هستم که این قدم را از طریق فضای گشوده‌شده با خرد زندگی برمی‌دارم یا از طریق فضا‌بندی و انقباضِ من‌ذهنی. بنابراین از لغزش و افتادن در دام همانیدگی‌ها در امان هستم.

### گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوَن بر زمین آهسته می‌رانند و هَوَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

هَوَن: نرمی، آسانی

خداوند فرموده‌است: بندگانِ که مشمولِ یاری و عنایتِ حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، با تسلیم و فضاگشایی، بدون مقاومت و قضاوتِ من‌ذهنی گام برمی‌دارند و برحسبِ آرامش و خرد فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کنند.

### زین کمین، بی‌صبر و حَزَمی کَسِ نَجَسْت حَزَم را خود، صبر آمد پا و دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

از این تله و زندانِ من‌ذهنیِ همانیده، کسی بدون صبر، شکر، بینش، حزم و تأمل براساسِ فضای گشوده‌شده، به سلامت رهایی نیافت. حزم و دوراندیشی دست و پایش را از صبر و فضای گشوده‌شده می‌گیرد.

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶)

از هر سو یک غول من‌ذهنی تو را به‌سوی خود می‌خواند و از طریق قرین روی تو اثر مخرب گذاشته و می‌گوید: ای برادر من، آیا به‌دنبال راهی برای رسیدن به فضای یکتایی هستی؟ اگر چنین است بیا پیش من تا راهی را به تو نشان دهم که ظرف مدت یک هفته به حضور برسی.

ره نمایم، همراهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷)

قلاووز: راهنما، پیشوا

من‌ذهنی می‌گوید: من راه را به تو نشان می‌دهم و همراهت می‌آیم و در این راه باریک و دقیق، راه‌کنندگان از همانیدگی‌ها و رفتن به فضای یکتایی، پیشوا و رهبر بوده و من فقط این راه را بلد هستم.

نی قلاووزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸)

ولی غول من‌ذهنی، نه راه را بلد بوده و نه پیشوا است. ای یوسف، ای انسانی که از جنس خدا و زندگی هستی، به‌سوی من‌های ذهنی گرگ‌صفت نرو چراکه مرکزت از طریق ارتعاش قرین، خوی من‌های ذهنی را می‌گیرد. اگر هنوز نمی‌توانی فضا را باز کرده و از هدایت، قدرت، حس امنیت و عقل زندگی استفاده کنی، بگذار یک انسان بزرگی هم‌چون مولانا تو را هدایت کند.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا دهنده

صیاد گفت: فتوا دهنده ضرورت خود تو هستی و خودت بهتر می‌دانی که خوردن دانه همانیدگی‌ها برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بخواهی از چیزهای این جهانی زندگی بگیری و بدون نیاز و



ضرورت بخوری گناهکار می‌شوی.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر خوردن دانه‌های همانیدگی با دید من‌ذهنی ضرورت هم داشته باشد، بهتر است از خوردن آن‌ها پرهیز کنی اما اگر نتوانستی پرهیز کنی باید عواقب آن را هم برعهده بگیری.

حَزم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۹)

حزم و دوراندیشی آن است که فضا را باز کنی و به سمت دام همانیدگی‌ها که از نظر من‌ذهنی بسیار چرب و شیرین هستند نروی، آن‌ها را به مرکزت نیاوری و نگذاری که تو را فریب دهند.

حَزم آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگویی: مست و خواهان من‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰)

معنای حزم و دوراندیشی آن است که وقتی من‌های ذهنی تو را دعوت می‌کنند، فکر نکنی که آن‌ها عاشق و سرمست من هستند. هیچ من‌ذهنی خواهان و دوست‌دار کسی نیست چراکه انسان من‌ذهنی حتی نمی‌تواند خودش را دوست داشته باشد.

دعوت ایشان، صغیر مرغ دان

که کند صیاد در مَکَمَن نهران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۱)

این را بدان که دعوت من‌های ذهنی فریبکار مانند صدای مرغی است که صیاد در کمین‌گاه از خود درمی‌آورد تا پرندگان را به دام اندازد.

## حازمی باید که ره تا ده برد حزم نبود طمع طاعون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵)

حازم: محتاط و زیرک، با تدبیر

انسان محتاط و دوراندیشی لازم است که خود را به فضای یکتایی برساند. اگر انسان حزم و دوراندیشی نداشته باشد، طمع در چیزهایی که منذهنی نشان می‌دهد، او را به درد و مرض همانندگی مبتلا می‌کند که از بیماری طاعون بدتر است. [برای موفق شدن در کار زنده شدن به خدا لازم است که انسان حزم داشته باشد. دوراندیشی، تأمل، نورافکن روی خود، خواندن و حفظ ابیات مولانا، درآوردن عینک‌های همانندگی‌ها و پرهیز، این‌ها همگی حزم هستند.]

## کس نداند مکر او الا خدا در خدا بگریز و واره ز آن دغا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷)

ای انسان بدان که به‌جز خداوند هیچ‌کسی از مکر و نیرنگ منذهنی خبر ندارد. پس فضا را باز کن و به خدا پناه ببر تا از شر منذهنی حيله‌گر و مکار خود رها شوی.

## تا کنی مر غیر را حبر و سنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حبر: دانشمند، دانا

سنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی به‌جای تمرکز روی خودت، دیگران را که منذهنی دارند به دانایی و بزرگی برسانی و آن‌ها را تغییر دهی، خود را مانند منذهنی بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می‌کنی. [وقتی عینک بی‌رنگی بر چشم می‌زنی متوجه می‌شوی که هزاران عیب داری و باید روی خود کار کنی. اگر مفید باشی، می‌توانی با ارتعاش خوب و سازنده، از طریق قرین روی دیگران اثر بگذاری.]

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان، مُردۀ من‌ذهنی و ایرادهای خود را رها کرده و به‌دنبال زنده کردن من‌ذهنی دیگران است و می‌خواهد زندگی آن‌ها را رفو کند. [تا زمانی که در من‌ذهنی هستی، نمی‌توانی هیچ اثری روی دیگران داشته باشی به‌غیر از بدکردن حالشان.]

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

[به چشمان خود بگو:] ای نور چشم من، تو که بر حال دیگران گریه می‌کنی و افسوس و اندوهشان را می‌خوری، این گریه را متوقف کن. بیا، مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن. حزم داشته باش و به همانیدگی‌های خود نگاه کن. نیازی نیست دیگران را درست کنی.

آمد از حضرت ندا کای مردکار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

مردکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی. از طرف خداوند به انسان من‌ذهنی ندا آمد که ای کسی که کارها را به نحو احسن انجام می‌دهی، ای کسی که در هر رنج و دردی به رحمت ما امیدواری و امیدت به جهان و آدم‌های دیگر نیست.

حُسن ظَنّ است و، امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

در تو یک قسمت «سکوت‌شنو» و «عدم‌بینی» وجود دارد که وقتی فضا را باز می‌کنی تو را به رحمت ما نیک‌گمان و امیدوار می‌کند، و همین فضاگشایی و امیدواری توست که دستت را می‌گیرد و می‌گوید: لحظه‌به‌لحظه از این همانیدگی‌ها بلند شو، به‌سوی ما بیا و به مقام بالاتری

برو.

هر زمان که قصد خواندن باشدت  
یا ز مُصحفها قِرائت بایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

هرگاه خواستی قرآن درونت و فضای گشوده شده را بخوانی و یا اگر خواستی مرکز خودت و مرکز انسانها را بخوانی.

من در آن دم وادهم چشم تو را  
تا فرو خوانی، مُعَظَّم جوهرها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

[خداوند به انسان می گوید:] در آن لحظه که تو بخواهی عینک همانیدگیها را درآوری و فضای گشوده شده را بخوانی، من چشمِ عدمت را به تو پس می دهم تا بتوانی آن جوهرِ عالی یعنی اصلِ خودت را بخوانی و خودت روی خودت قائم شوی.

لا نُسَلِّم و اعتراض، از ما برفت  
چون عوض می آید از مفقود، زَفْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵)

لا نُسَلِّم: تسلیم نمی شویم

عینک «تسلیم نمی شویم» و «اعتراض کردن» و مقاومت در من ذهنی از وجود ما رفته است، چراکه در عوض آن هم هویت شدگی که از دست دادیم، یک چیز باارزش تری دریافت می کنیم.

چونکه بی آتش مرا گرمی رسد  
راضیم گر آتشش ما را کُشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۶)

وقتی که بدون آتش همانیدگیها به من گرمای عشق می رسد، وقتی که شادی بی سبب از اعماق وجودم می جوشد و بالا می آید، اگر آتش عشق، من ذهنی ما را بکُشد و همانیدگیها را کنار بزند، من راضی و خشنودم.

بی چراغی چون دهد او روشنی  
گر چراغ شد، چه افغان می کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۷)

وقتی که خورشید حضور می درخشد و خداوند بدون چراغ من ذهنی به تو روشنایی می بخشد، اگر شمع بی نور من ذهنی از دستت برود و خاموش شود، چرا باید آه و ناله سر بدهی؟

بهر یزدان می زید نی بهر گنج  
بهر یزدان می مُرد نه از خوف و رنج

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۰)

اگر شخصی عینک‌های همانیدگی را از چشمان خود بردارد برای رضای پروردگار زندگی می کند نه برای حرص بدست آوردن گنج همانیدگی‌ها؛ به خاطر زنده شدن به خداوند می میرد نه بر اثر ترس و دردهای من ذهنی؛ به عنوان هشیاری حضور، با خرد الهی و شادی بی سبب زندگی می کند نه با من ذهنی.

هست ایمانش برای خواست او  
نی برای جنت و اشجار و جو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۱)

ایمان و عبادت انسان یعنی بیرون کردن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز، فقط برای خواست خداوند و فضای گشوده شده است نه برای بدست آوردن بهشت و درختان و جویبار آن. [هر شخصی باید عینک توهم این که من نماز می خوانم و روزه می گیرم تا به بهشت بروم را از چشمانش بردارد.]

ترک کفرش هم برای حق بود  
نه ز بیم آنکه در آتش رود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۲)

انسان از کفر من ذهنی و همانیدگی‌ها پرهیز می کند فقط برای زنده شدن به خداوند، نه برای ترس از عذاب آخرت و رفتن به جهنم. [عینک رفتن به جهنم پس از مردن را از چشمانتان در بیاورید چراکه همین الان من ذهنی و همانیدگی‌ها دارد ما را نابود می کند.]

## پس چرا لابه کند او یا دعا که بگردان ای خداوند این قضا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۶)

انسان با این مقام والا چرا باید بنالد و یا دعا کند و بگوید: خدایا، این قضا را بگردان؟ او با رضایت قضا را باز می‌کند و ایمان دارد که قضا و قدر الهی به خیر اوست.

## مرگ او و، مرگ فرزندان او بهر حق، پیشش چو حلوا در گلو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۷)

[در این جا فرزندان نماد همانیدگی‌های انسان می‌باشد.] مرگ من‌ذهنی انسان و مرگ فرزندان، برای رضای خداوند است و چنین مرگی برای او هم‌چون خوردن حلوا بوده و کامش را شیرین می‌کند چراکه با از دست دادن همانیدگی‌ها به خداوند زنده می‌شود.

## نزع فرزندان، بر آن باوفا چون قَطایف پیشِ شیخِ بی‌نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۸)

نزع: جان‌کندن، در اصل به معنی‌کندن است.

قَطایف: نام حلوایی لطیف و خوش‌طعم

ناله و زاری و جان‌کندن همانیدگی‌ها در راه زنده شدن به خداوند برای شیخِ بینوا، هم‌چون خوردن حلوای خوش‌طعم و لطیف بسیار لذت‌بخش است. به‌عبارت دیگر انسانی که هیچ‌چیزی برای از دست دادن ندارد و مرکزش عدم است اگر همانیدگی‌هایش را از دست بدهد بسیار خوش‌حال می‌شود و به وسوسه همانیدگی‌ها که می‌گویند: «من به‌درد می‌خورم، مرا نگاه‌دار.» اهمیتی نمی‌دهد.

## پس چرا گوید دعا؟ الا مگر در دعا بیند رضای دادگر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۹)

مگر: مگر در این بیت معنی تحقیق می‌دهد نه حرف استثناء

بنابراین انسانی که مرکزش عدم است چرا باید دعا کند؟ جز آن‌که در آن دعا، رضای خداوند را

ببیند. [بهترین دعا این است که فضا را باز کنی تا خداوند خودش برای خودش دعا کند.]

**جزو از کل قطع شد، بیکار شد**

**عضو از تن قطع شد، مُردار شد**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶)

هرگاه «جزو» از «کُل» جدا شود بیکار می‌گردد و هرگاه «عضوی» از «تن» جدا شود از بین رفته و می‌میرد. به عبارت دیگر اگر انسان از خدا و زندگی جدا شود و براساس همانیدگی‌ها، عقل جزوی پیدا کند، فکر و عقلش در من‌ذهنی دیگر هیچ ارزش و اعتباری نداشته و درنهایت منجر به درد و خرابکاری خواهد شد چراکه از خردِ زندگی که همه کائنات را اداره می‌کند جدا شده است.

**تا نیوندد به کل بارِ دگر**

**مُرده باشد، نبودش از جان خبر**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷)

تا وقتی که انسان فضا را باز نکرده، حزم و پرهیز و صبر پیشه نکند و دوباره هشیارانه به «کُل»، به خدا و زندگی متصل نشود، در من‌ذهنی مُرده‌ای بیش نیست و هرگز از جان، هشیاری بزرگ، خبر ندارد.

**ور بجنبد، نیست آن را خود سَنَد**

**عضو نو بُبریده هم جنبش کند**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۸)

حتی اگر این من‌ذهنی مستقل از کُل، حرکتی هم بکند جنبشش از نظر خداوند اعتباری ندارد و به جایی نمی‌رسد چراکه خردش به خرد زندگی وصل نیست. تمام فکر و عمل‌هایی که انسان با من‌ذهنی انجام می‌دهد به درد و تخریب منجر می‌شود. عضوی که تازه از بدن جدا شده است نیز حرکت می‌کند اما جنبشش از عقل فرمان نمی‌گیرد.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقل کلی، ایمن از ریب المنون  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب المنون: حوادث ناگوار

انسان در من‌ذهنی با «عقل جزوی»، گاهی پیروز می‌شود و به خواسته‌هایش می‌رسد و گاهی شکست می‌خورد ولی هیچ‌گاه از حوادث ناگواری که خداوند با قضا بوجود می‌آورد ایمن نیست تا در نهایت شکش برطرف شود. اما انسانی که فضاگشایی کرده و از «عقل کلی»، عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، استفاده می‌کند، از «ریب المنون»، حوادث روزگار، مصون است.

با چنین تقوی و اوراد و قیام  
طالب خاصان حق بودی مدام  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۵)

اوراد: ذکرها، جمع ورد

انسانی که روی خود کار می‌کند؛ با این همه پرهیز، ذکر، «قیام» و نیایش برحسب زندگی، همواره «طالب خاصان حق» بود.

در سفر معظم مرادش آن بدی  
که دمی بر بنده خاصی زدی  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۶)

در «سفر» زندگی، «بزرگ‌ترین مراد» و مطلوب قلبی‌اش این بود که دست‌کم لحظه‌ای با یکی از بندگان «خاص» خداوند دم‌ساز شود.

این همی گفتی، چو می‌رفتی به راه  
کن قرین خاصگانم ای اله  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۷)

وقتی که حرکت می‌کرد، دائماً زیر لب می‌گفت: خداوندا مرا با انسان‌های خاص خود که به زندگی ارتعاش می‌کنند همدم و قرین فرمای.



## مهر من داری چه می‌جویی دگر؟

### چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱)

از زبان زندگی می‌گوید، ای انسان تو که عاشق منی و «مهر» مرا در دل داری دیگر چه می‌خواهی؟ وقتی که «خدا با توست» و می‌توانی با فضاگشایی به او زنده شوی، چرا به دنبال زندگی یافتن از انسان‌های دیگر هستی؟

چرا از طریق فضاگشایی به حکم خداوند گوش نمی‌دهی و با او ارتباط برقرار نمی‌کنی؟ تو از جنس خدا و در جست‌وجوی او هستی و عشق‌های مصنوعی و زوری این جهانی که خودت را به آن‌ها وصل می‌کنی از روی تقلید بوده و تو قلباً علاقه‌ای به جسم‌ها نداری؛ تو باید عینک زندگی جُستن از انسان‌های دیگر را برداشته و عینک عشق به زندگی و خداوند را در مرکزت بگذاری و آگاه باشی که تو عاشق خداوند بوده و جنس او در مرکز توست؛ باید آن جنس را با فضاگشایی گسترش داده و بی‌نهایت شوی.

## حرص اندر عشق تو فخر است و جاه

### حرص اندر غیر تو ننگ و تباه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵)

خداوندا، «حرص» در راه «عشق» و زنده شدن به تو، مایه «فخر» و بزرگی است؛ اما «حرص» در هر چیزی جز «عشق تو» در هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد مایه «نگ و تباه» است.

## همچو مُستسقی کز آبش سیر نیست

### بر هر آنچه یافتی بِاللَّهِ مَایست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰)

بنابراین ای طالب، تو نیز همچون تشنه‌ای باش که هر چه آب می‌نوشد سیراب نمی‌گردد، یعنی فضا را باز کن و آب حیات بیشتری از خداوند بگیر و سیر نشو. تو را به خدا، که در این راه به هر چیزی «یافتی» قانع نشو و اکتفا مکن.

## بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

زیرا حضور خداوند و زنده شدن به او از جنس «بی‌نهایت» است بنابراین هر مقام و مرتبه‌ای را که ذهنت نشان داد که این «صدر» و بالاترین مرتبه عرفانی است، آن را رها کن و از آن بگذر که مرتبه عالی تو در اینست که همواره در «راه» باشی چراکه این «راه» پایانی ندارد.

می‌روم، یعنی نمی‌ارزد بدان؟

عشقِ جانان کمِ مدان از عشقِ نان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۱)

من ایستادن در من‌ذهنی و کاهلی آن را رها کرده و هزاران سال در طلب زنده شدن به بی‌نهایت خدا «می‌روم»؛ یعنی آیا عشقِ خداوند، به این سالها «نمی‌ارزد»؟ آیا دیدِ خداوند، زنده شدن به خداوند، ارزشش به اندازه دیدِ همانیدگی‌ها و خوشی‌هایی که از آنها می‌گیری نیست؟ عشقِ «جانان» عشقِ خداوند را نباید از «عشق به نان»، یعنی همانیدگی‌ها، کمتر بدانی.

تو مبین این پای‌ها را بر زمین

زآنکه بر دل می‌رود عاشق، یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۶)

تو به این «پاهای» من نگاه مکن که روی «زمین» می‌رود. زیرا، «یقیناً؟ عاشق» روی قلبش راه «می‌رود». به عبارتی نباید انسانی که به‌سوی خداوند می‌رود را برحسب کارهای این جهانی و زمینی ارزیابی و قضاوت کنیم؛ زیرا او با پای دل، با گشودن فضای درونش به‌سوی خداوند می‌رود.

چشم می‌مالیم، اینجا باغ نیست

یا بیابانی‌ست، یا مشکل رهی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۰)

ما در من‌ذهنی هرچه «چشم‌های» خود را «می‌مالیم» و با دقت به همه‌جا نگاه می‌کنیم، «باغ» نمی‌بینیم، می‌گوییم این جهان که زیبا نیست، بلکه همه جا درد و مصیبت است؛ و با دید من‌ذهنی یا «بیابانی» خشک می‌بینیم و یا «راه مشکل»!

## ای عجب چندین دراز این گفت و گو چون بود بیهوده؟ و ر خود هست، کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۱)

«ای عجب» چقدر این سخنان، طولانی و بلند است. چگونه ممکن است این حرف‌ها در مورد این‌که این جهان مثل بهشت است، بی‌اساس و «بیهوده» باشد؟ اما اگر این حرف‌ها حقیقت دارد و سخن بزرگانی مثل مولانا درست است، پس این بهشت کجاست؟

## من همی‌گویم چو ایشان ای عَجَب این چنین مَهْری چرا زد صُنْع رَب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۲)

من نیز مانند مردم از روی شگفتی می‌گویم: «ای عجب!» چرا دستِ قدرت و «صنَع» خداوند، مَهْری بر چشمِ دلِ انسان‌ها زده است که دلشان باز نمی‌شود؟

## زین تنازع‌ها محمّد در عجب در تعجّب نیز مانده بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۳)

از این جدال‌ها و تفاوت‌ها، از این ضد و نقیض‌ها، هم انسانی زنده به زندگی مثل «حضرت محمّد (ص)» در تعجّب بود و هم انسانی که من‌ذهنی دارد مثل «بولهب».

## زین عجب تا آن عجب فرقی‌ست ژرف تا چه خواهد کرد سلطانِ شِگْرِف؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۴)

تعجبِ انسان زنده به خدا مثل حضرت محمّد (ص) با تعجبِ انسان من‌ذهنی مثل ابولهب تفاوت بسیار دارد. تا «سلطان شِگْرِف» یعنی خداوند بزرگ چه‌چیزی بخواهد و با انکارکنندگان چه رفتاری کند؟

آمد الهام خدا، کای با فُروز  
می عجب داری ز کارِ ما هنوز؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۵۳)

در این هنگام از بارگاه الهی الهامی رسید که: ای مردِ روشن فکر، آیا هنوز از کارهای ما تعجب کرده و به ذهن می‌روی؟

حافظان را گر نبینی ای عیار  
اختیارت را ببین بی‌اختیار  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۱)

عیار: مخفف عیار به معنی جوانمرد

ای جوانمرد، اگر آن نگهبانان را نمی‌بینی، پس «اختیار» و اراده من‌ذهنی‌ات را ببین که «اختیار» و اراده ندارد. به عبارتی ما نباید فکر و عمل برحسب دردهایی که من‌ذهنی به ما دیکته می‌کند را «اختیار» بدانیم. بلکه باید حزم و دوراندیشی داشته و بگوییم «اختیار» من در من‌ذهنی «بی‌اختیار» است و با خواندن ابیات مولانا اجازه دهیم او فکر و عمل و رفتار ما را تعیین کند. اما اگر فضا را خیلی زیاد باز کرده، خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد و چیزهای بیرونی دیگر نتوانند به مرکز ما بیایند در آن زمان «اختیار» پیدا کرده‌ایم.

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

«اختیار» و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که فضا را باز کرده و در فضای «اتقوا» یا پرهیز مالک خودش باشد. هیچ حرصی برای همانیده شدن با چیزها نداشته، نمی‌گذارد چیزی به مرکزش بیاید و براساس حضور و فضای گشوده‌شده انتخاب می‌کند.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار  
دور کن آلت، بینداز اختیار  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اما اگر قدرت پرهیز و حفظ خود از همانیدگی‌ها را نداری مواظب باش، مبادا خواسته‌های

من‌ذهنی اختیارت شوند. اگر هنوز من‌ذهنی داری این وسیلهٔ اختیار را دور بینداز و اختیارت را به دست بزرگانی هم‌چون مولانا بده و بگو من از خود اختیاری ندارم.

**جز به آب چشم نتوان شستن آن  
چون نجاساتِ بواطن شد عیان**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۳)

بواطن: جمعِ باطن

وقتی فضا را باز کرده و آلودگیِ همانیدگی‌ها و دردهای باطن ما برایمان نمایان شود، با هیچ‌چیز شسته نمی‌شود جز با آمدن دم زندگی، فضاگشایی و لطیف شدن.

**همچنین هر شهوتی اندر جهان  
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

همین‌طور «شهوت» هر چیزی که به مرکز انسان بیاید و با آن همانیده شود و از آن زندگی بخواهد، چه «مال» و چه مقام و چه «نان»... [ ادامه معنا در بیت بعد ]

**هریکی زینها تو را مستی کند  
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

هر یک از این‌ها تو را «مست» می‌سازد و اگر چیزی که با آن شدیداً هم‌هویت هستی و از طریق آن می‌بینی را به دست نیاوری «خُمار» و اندوهبار شده و بی‌حال و حوصله می‌شوی.

**این خُمارِ غم، دلیل آن شده‌ست  
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

«خُمار غمی» که از ذهن می‌آید، دلیل این‌ست که با آن چیزی که از دست داده‌ای همانیده بوده‌ای و آن تو را دچار «مستی» کرده است.

[ هر اندازه از به دست آوردن چیزی سرخوش و شادمان شوی و با آن شهوت‌رانی کنی، باز هم حالت خوب نمی‌شود و از فراقِ آن نیز غمگین خواهی شد. پس در دلِ هر شادی که از

همانندگی‌ها می‌آید، غمی و در دل هر وصالی، فراقی نهفته است، چراکه همانندگی‌ها آفل و از بین‌رفتنی بوده و اثراشان موقتی است.]

**دل، تو این آلوده را پنداشتی**

**لاجرم دل ز اهل دل برداشتی**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

تو خیال کردی که «دل» حقیقی، همان دلی‌ست که به همانندگی‌ها و دردها و چیزهای این جهانی «آلوده» شده؛ از اینروست که «دل» از «صاحب‌دلانی» مثل مولانا برداشتی یعنی نسبت به آنان بی‌اعتقاد شده و رُخ برتافته‌ای.

**دل نباشد غیر آن دریای نور**

**دل نظرگاه خدا، و آنگاه کور؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹)

تنها «دلی، دل» است که «دریای نور» و هشیاری الهی بوده و از آلودگی دردها و همانندگی‌ها پاک باشد.

آیا ممکن است دلی که خداوند می‌خواهد از طریق آن و با چشم عدم نگاه کند «کور» شود؟ ممکن نیست، این ما هستیم که با گذاشتن همانندگی‌ها در مرکز چشم دلمان را «کور» می‌کنیم.

**هر که را دامن درست است و مُعَدِّ**

**آن نثارِ دل بدان کس می‌رسد**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴)

مُعَدِّ: آماده شده

هرکسی «دامنش» را از همانندگی‌ها خالی و مرکزش را پاک کرده و آماده شده باشد؛ زنده شدن به خداوند نصیب او خواهد شد.

**پیر، عقل آمد، نه آن موی سپید**

**مو نمی‌گنجد در این بخت و امید**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۰)

به کسی «پیر» خردمند می‌گویند که به کمال عقلانی رسیده، فضای درونش گشوده‌شده، به

خداوند زنده باشد و خرد زندگی در او کار کند؛ نه کسی که «موی سفید» داشته باشد. در این «بخت و امید» در این فضای گشوده شده «موی سفید» نمی تواند دخالت داشته باشد.

**سالها در حسرت ایشان بماند  
عمرها در شوق ایشان، اشک راند**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۵)

دقوقی [ انسانی که روی خود کار می کند ] سالها در «حسرت» انسانهایی که به زندگی زنده اند مثل مولانا ماند و تا پایان عمر در حسرت و اشتیاق ایشان «اشک» ریخت.

**او فضولی بوده است از انقباض  
کرد بر مختار مطلق، اعتراض**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

او (دقوقی) و [ یا هر انسانی که روی خود کار می کند ]، به جای این که انبساط داشته باشد، با انقباض نسبت به قضای خداوند که «مختار مطلق» است «فضولی» و اعتراض کرد.

**هین بجو، که رکن دولت، جستن است  
هر گشادی، در دل اندر بستن است**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲)

مولانا به ما می گوید به هوش باش و از طریق فضاگشایی پیوسته به جست و جویت ادامه بده که بنیاد اساسی نیک بختی و اقبال حقیقی، طلب و جست و جو کردن است. زیرا هر فضاگشایی و بسط و گشایشی، به معنی «بستن» و اتصال به زندگی است.

**از همه کار جهان، پرداخته  
کو و کو می گو به جان، چون فاخته**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳)

از همه امور دنیایی، از کار همانیدگیها فارغ و آسوده شو و با جان و دل و از طریق فضاگشایی همانند فاخته، کوکو بگو.

## نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب که دعا را، بست حق در اَسْتَجِبُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴)

مُحْتَجِب: حجاب دار، پنهان

ای انسانی که در پرده غفلت من‌ذهنی پنهان و پوشیده شده‌ای. در این خصوص، نیک بنگر و بدان که «دعا» با من‌ذهنی هیچ فایده‌ای ندارد و خداوند اجابت «دعا» را وابسته به فضاگشایی تو کرده‌است.

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰)

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ.»

«پروردگارتان گفت: [با فضاگشایی] بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. آنهایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند [با انقباض، همانیده می‌شوند و از همانیدگی‌ها زندگی می‌خواهند] زودا که در عین خواری به جهنم [فضای من‌ذهنی که خودشان درست کرده‌اند] درآیند.»

هر که را دل پاک شد از اِعْتَلال

آن دعاش می‌رود تا ذوالجلال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵)

اِعْتَلال: بیماری، علت، عارضه

دل هرکسی از مرض من‌ذهنی و همانیدگی‌ها رفته‌رفته «پاک» شود دعایش به خداوند می‌رسد و مستجاب می‌شود.

مکسبِ کوران بُود لابه و، دعا

جز لب نانی نیابند از عطا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶)

کسب‌وکار انسان‌های من‌ذهنی که فضاگشایی نمی‌کنند و نسبت به چشم عدم کور هستند، دائماً ناله و اعتراض و «دعا» براساس من‌ذهنی و خواستن همانیدگی‌هاست؛ بنابراین از «عطا» و بخشش خداوند که بهشت و خرد فضای گشوده‌شده است جز «لب نانی» یعنی همانیدگی، چیزی عاید آن‌ها نمی‌شود.



## در دل من آن دعا انداختی

### صد امید اندر دلم افراختی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۲)

خداوندا، تو بودی که آن «دعا» را به «دل من» الهام کردی که از تو فقط خودت را بخواهم و وقتی فضا را باز کردم «صد امید در دلم» نهادی.

## اعتمادش بود بر خوابِ درست

### در چه و زندان جز آن را می‌نجست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۵)

چون حضرت یوسف (ع) به درستی «خواب» خود و الهاماتی که از فضای گشوده‌شده می‌آمد، «اعتماد» داشت؛ بنابراین در «چاه و زندان» جهان فقط در انتظار تحقق «خواب» خود بود و غیر از آن را نمی‌جست. [این بیت مربوط به یوسف و یا هر انسانی است و چاه در این جا همین چاه همانیدگی‌هاست.]

## قایل این بانگ نآید در نظر

### لیک دل بشناخت قایل را ز اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۰)

گوینده این «بانگ» که خداوند بود با چشم دیده نمی‌شد ولی قلب یوسف (ع)، انسان زنده شده به خدا، از طریق فضاگشایی و مشاهده آثارش، آن بانگ‌زننده را شناخت.

## قوتی و، راحتی و، مُسندی

### در میان جان فتادش ز آن ندا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۱)

بر اثر آن ندای الهام‌بخش و آن شناسایی که از طریق فضاگشایی به‌وجود آمد، در جان یوسف (ع) قوت قلب و «راحتی» و اطمینان خاطری پدیدار شد.

## چاه شد بر وی بدان بانگِ جلیل گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۲)

«چاه» تنگ و تاریک بر اثر آن «بانگ» باشکوه که از فضاگشایی به وجود آمد، در نظر یوسف (ع) به «گلشن» و مجلس جشن و سروری تبدیل شد. همانگونه که آتش بر حضرت ابراهیم «خلیل»، گلستان شد. [درست است که در من‌ذهنی ما پر از درد و همانیدگی و گرفتاری هستیم، اگر فضا را باز کنیم، چاه من‌ذهنی ما هم به گلستان تبدیل می‌شود.]

## هر که خوابی دید از روزِ آلت مست باشد در ره طاعات، مست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸)

هرکسی که از روزِ «آلت»، «خوابی» دیده باشد، یعنی این لحظه حقیقتاً فضا را باز کرده و به زندگی وصل شود، او در راه طاعت امر خداوند، «مست» و سرخوش می‌شود.

## می‌کشد چون اشترِ مست این جوال بی‌فتور و، بی‌گمان و، بی‌ملال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۹)

چنین شخصی همانند «شتری مست» این بار صبر و شکر و فضاگشایی را بدون هیچ سستی و شکی بر دوش می‌کشد و «ملالی» به خودش راه نمی‌دهد تا به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

## در آلت آن‌کو چنین خوابی ندید اندرین دنیا نشد بنده و مُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۳)

هرکسی که این لحظه در اطراف وضعیتی که ذهنش نشان می‌دهد فضا باز نکرد و «چنین خوابی ندید»، «در این دنیا بنده و مُرید نمی‌شود»؛ بلکه ستیزه کرده و من‌ذهنی‌اش بالا می‌آید.

پای، پیش و، پای، پس در راه دین

می نهد با صد تردد بی یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۵)

چنین شخصی «در راه دین»، در راه زنده شدن به خدا، همیشه با صد نوع شک و تردید قدم برمی دارد و چون «یقین» ندارد در حرکت خود، یک قدم به «پیش» و یک قدم به «پس» می نهد یعنی یک لحظه به سمت زندگی و یک لحظه به سوی ذهن می رود و بیشتر در ذهن است.

وامدار شرح اینم، نک گرو

ور شتابست، ز آلم نشرح شنو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۶)

[مولانا می گوید:] قول می دهم بعداً این حقایق و اسرار زنده شدن به خدا را بیشتر «شرح» دهم ولی اگر عجله داری از سوره انشراح این را بشنو. [مولانا با اشاره به آیات ۱ تا ۳ سوره انشراح نشان می دهد که خداوند خاصیت فضاگشایی را در سینه انسان گذاشته است.]

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱ تا ۳)

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینهات را برایت نگشودیم؟ و بارِ گرانت [من ذهنی] را از پشتت برنداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می کرد؟»

کور از خلقان طمع دارد ز جهل

من ز تو، کز توست هر دشوار، سهل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۰)

خداوندا، «کور» یعنی انسان من ذهنی که از طریق همانیدگی ها می بیند به سبب «جهل» و نادانی خود از انسان ها، توقع زندگی و خوشبختی دارد؛ اما من با فضای گشوده شده چشم امید به درگاه تو دارم که هر دشواری با فضاگشایی و از طریق زنده شدن به تو «سهل» و آسان می شود.

آن یکی کورم ز کوران بشمیرد

او نیاز و جان و اخلاصم ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۱)

آن «کور» که عینک همانیدگی به چشمش زده و از چیزها و مردم زندگی می‌خواهد مرا جزو «کوران»، به حساب آورد و «نیاز و جان و اخلاص» مرا نتوانست درک کند. [شما باید این عینک که مردم در موردتان چه می‌گویند را از چشم‌تان بردارید].

کوری عشق‌ست این کوری من

حُبِّ یَعْمی و یُصِمَّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آری اگر من دچار «کوری» باشم، آن «کوری» قطعاً «کوری عشق است» نه کوری معمولی. ای انسان، بدان که این عشق موجب کوری و کوری عاشق می‌شود. [هرکسی که عاشق حقیقی بوده و مرکزش عدم باشد نسبت به بینش من‌های ذهنی و دنیا کور و کر است].

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

من با فضاگشایی مرکزم را عدم می‌کنم و غیر از خدا چیز دیگری نمی‌بینم، خداوند از طریق من می‌بیند، من هم بینش او را دنبال می‌کنم؛ زیرا لازمه عشق همین است. این حالت طبیعی عشق و یکی شدن با خداست. این مطلب را بگو و به آن عمل کن.

تو که بینایی، ز کورانم مدار

دایرم برگردِ لطفِ ای مدار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۴)

خداوندا، تو که بینایی مرا در شمار کوران به حساب می‌آوری؛ ای مدار و محور عاشقان، من این لحظه فضا را باز کرده و فقط دور لطف و احسان تو می‌گردم و انتقاد مردم را به حساب نمی‌آورم.

می‌نداند خلق، اسرارِ مرا

ژاژ می‌دانند گفتارِ مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۷)

مردم، آن‌هایی که من‌ذهنی دارند به «اسرار» درونِ من واقف نیستند و سخنانِ مرا، بیهوده و بی‌اساس می‌دانند.

دوزخ‌ست آن خانه کآن بی روزن است

اصلِ دین، ای بنده رَوَزن کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

آن خانه‌ای که «روزنی» به‌سوی خورشید زندگی ندارد و اتصالش را با خدا از دست داده، حقیقتاً جهنمی تاریک است، ای بنده خدا بدان که «اصل» و حقیقت «دین»، باز کردن فضای درون انسان‌هاست تا روزنی در قلب آن‌ها به‌سوی زندگی باز شود. [انسانی که روزن را می‌بندد و به‌صورت من‌ذهنی بالا می‌آید، دین ندارد].

یار در آخر زمان کرد طربِ سازی

باطنِ او جدِّ جد، ظاهرِ او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند در «آخر زمان» که پایانِ زمانِ روان‌شناختی و زمانِ مجازی ذهن است بساط «طرب» و شادی اصیل زندگی را برای انسان فراهم کرد. باطنِ زندگی یعنی فضای گشوده‌شده در این لحظه بسیار «جدی» است، اما ظاهر آن یعنی همانیدگی، تغییر وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد «بازی» خداوند است و باید به آن به‌صورت بازی نگریست.

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

«یار»، خداوند، همهٔ «عشاق» را با آگاهی به این «علم» که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده‌شده، بسیار جدی است نسبت به من‌ذهنی کشته‌است. مراقب باش که «جهل» من‌ذهنی‌ات طنازی و عشوه‌گری نکند و تو را با فضا‌بندی و جدی گرفتن وضعیتی که ذهنت نشان می‌دهد به دام ذهن نیندازد.

## عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

### باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

«عاشقان»، انسان‌هایی که طلب حقیقی دارند و به مرکز عدم متعهد هستند به سبب نرسیدن به مقصود خود از سرور و «مولای خود»، خداوند، خرددار شدند و فهمیدند که تمام چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد بازی است؛ بنابراین بروفق مراد بودن یا نبودن اتفاقات برایشان اهمیتی ندارد و به جای ناله و شکایت در اطراف آن فضاگشایی می‌کنند و رضایت دارند.

## بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

### حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سُرْشْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر

«بی‌مرادی‌ها» و ناکامی‌هایی که به وسیله قضا و طرح زندگی اتفاق می‌افتند راهنمای رسیدن انسان به بهشت فضای گشوده شده هستند؛ زیرا سبب فضاگشایی و یکی شدن او با زندگی می‌شوند. ای انسانی که سرشت تو از جنس خداوند است، بدان که «بهشت» حضور و وصل تو در گرو این بی‌مرادی‌ها، برداشتن عینک همانندگی‌ها و توجه نکردن به سبب‌سازی ذهن و صبر و شکر و فضاگشایی بعد از آن است.

### حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

## هر زمان دل را دگر میلی دهم

### هر نفس بر دل دگر داغی نهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هر لحظه میل و گرایشی در مرکز انسان ایجاد می‌کنم و در هر نفس یعنی هر لحظه، او را با چیزی همانیده می‌کنم و سپس همانندگی را از او می‌گیرم و داغ آن را بر دلش می‌گذارم و او را بی‌مراد می‌کنم تا او را متوجه خودم کنم و بدانند باید مرکزش را خالی کند.

## كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

[خداوند می‌فرماید:] در هر بامداد و در این لحظه کاری جدید داریم و هیچ‌چیزی و هیچ‌کاری در جهان از حیثه مشیت و نفوذ من خارج نمی‌شود. [پس هرکاری انسان انجام می‌دهد و تمام وضعیت‌های زندگی او برای خداوند روشن است و زیر نفوذ اوست.]

## خوابناکی کو ز یَقَطَّت می‌جهد

دایهٔ وسواسِ عِشْوَه‌ش می‌دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸)

یَقَطَّت: بیداری

انسان «خوابناکی» که بر اثر فضاگشایی از خوابِ ذهن و دیدن از طریق همانیدگی‌ها بیدار می‌شود، «دایهٔ وسواس» که پریدن از فکری به فکر دیگر است با «عشوهِ‌گری» او را فریب می‌دهد تا دوباره به خوابِ ذهن برود.

## به هر شیوه که گردد شاخِ رقصان

نباشد غایب از بادِ بهاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۶۶)

شاخه‌های درخت به هر روشی که حرکت می‌کنند در بهار خود را از وزش بادِ بهاری محروم نکرده؛ بلکه از تاثیرات آن آگاه هستند و سبز می‌شوند. انسان نیز شاخِ درختِ زندگی‌ست، به هر صورتی که در این لحظه چهاربعد و وضعیت‌های زندگی‌اش درمی‌آید و بادِ بیرون هرچور می‌وزد و شاخهٔ او را می‌رقصاند، نباید از بادِ فضای گشوده‌شده و دم‌ایزدی که در این لحظه براساس قانون قضا و کن‌فکان، با فضاگشایی می‌وزد غافل شده و به علّت‌ها و سبب‌های ذهنی توجه نماید.

## یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

یک «عنایت» زندگی که با فضاگشایی به‌دست می‌آید، بهتر از «صد» نوع سعی و کوشش ذهنی

است؛ چراکه هرگونه تلاش و انرژی فاسدکننده من ذهنی که با دید همانیدگی‌ها صورت می‌گیرد هدف را در معرض «فساد» قرار داده و مانع رسیدن ما به آن می‌شود.

### هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

#### زان وسیلت بحر، دُور اندازدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳)

انسان در من ذهنی برای رسیدن به «بحر» یکتایی خداوند هرچقدر هم که «وسيله» فراهم آورد، خداوند با همان «وسيله» او را از خود دور می‌کند. چراکه انسان می‌خواهد از طریق صورت‌ها و ابزارهای ذهنی به خداوند زنده شود و فضاگشایی نکرده، از قضا و کُن فکان الهی کمک نمی‌گیرد.

### ترک کن این جبر را که بس تهی ست

#### تا بدانی سرِّ سرِّ جبر چیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷)

ای انسان، «جبر» من ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها را که می‌گوید تو عوض شدنی نیستی و نباید از ذهن بیرون بروی را رها کرده، فضا را باز کن تا «سرِّ سرِّ جبر» و راز حقیقی آن را دریابی یعنی بفهمی که این بلاها و دردها را ماندن در ذهن و شرطی‌شدگی‌ها بر سر تو می‌آورد و باید از من ذهنی بیرون پریده، به فضای یکتایی بروی.

### ترک کن این جبر جمع مَنبَلان

#### تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸)

مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

«جبر» گروه تنبلان و کاهلان که ماندن در ذهن است را رها کن تا از آن جبری که مانند «جان» عزیز و گرانقدر است آگاهی پیدا کنی و با فضاگشایی و شکر و صبر به زندگی زنده شوی.  
[جبر این است که طلا همیشه طلا باشد. ما از جنس خداوند هستیم و باید از جنس خداوند باقی بمانیم.]



مر تو را مشغولی بخشد درون

که نپردازی از آن سوی برون

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸۲)

اگر فضا را به اندازه کافی در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌ات باز کنی چنان مشغولیتی در درون پیدا می‌کنی که دیگر به همانیدگی‌ها توجهی نمی‌کنی.

چون به من زنده شود این مرده‌تن

جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرگاه انسانی که به‌عنوان هشیاری در من‌ذهنی مرده‌است مرکزش را عدم کند و تن مرده‌اش به رقص درآید و حقیقتاً به من زنده شود؛ درواقع این «جان من»، خود من، است که از قبر ذهن به‌سوی من می‌آید.

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

[مولانا از زبان خدا می‌گوید:] من انسان فضاگشا را به‌وسیله جانی که از خود به او می‌بخشم، بزرگ و محتشم می‌کنم. آن جانی که من به او عطا می‌کنم، در فضای گشوده‌شده درونش به جنبش درمی‌آید و بخشش مرا مشاهده می‌کند.

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

«جان نامحرم» که همان من‌ذهنی‌ست قادر به مشاهده روح خداوند نیست. تنها همان جان خداگونه‌ای که همانیدگی‌ها را انداخته و اصل و منشأ آن، جان والای الهی است جمال خداوند را می‌بیند.

## بنگر این کشتیِ خَلقانِ غرقِ عشق

### اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳)

به کشتیِ من‌هایِ ذهنی که همگی غرق در عشق و فضای یکتایی هستند نگاه کن که وقتی فضا را باز می‌کنند گویی گلوئی عشق و فضای گشوده‌شده هم‌چون حلقِ اژدها باز می‌شود و من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش را از مرکز انسان به کام خویش می‌کشد و می‌بلعد.

## اژدهایی ناپدید دلربا

### عقلِ هم‌چون کوه را او کهربا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴)

عشق به خدا و زندگی مانند اژدهای ناپیدایی است که عقلِ من‌ذهنی را می‌رباید [و محو می‌کند] درست هم‌چون کهربایی که گاه را می‌رباید.

## عقلِ هر عطار کآگه شد از او

### طَبَله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵)

طبله: صندوقچه

عقلِ هر عطاری که از عشق حقیقی و یکتا شدن با زندگی آگاه شود، چنان فضا را باز می‌کند که به‌جای فروشِ صندوقچه و طَبَقِ همانیدگی‌ها به مردم، آن‌ها را در جویِ آبِ زندگی می‌اندازد تا چیزی نماند.

## رَو کزین جو بر نیایی تا ابد

### لَمْ یکنُ حَقًّا لَهُ کُفُؤًا أَحَدَ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶)

وقتی از طریقِ فضاگشایی، عشق را حس کردی و با خدا یکی شدی و فهمیدی از جنس او هستی، هرگز نخواهی توانست از جویِ فضای یکتایی که آن را درک کرده‌ای بیرون بروی. پس متوجه می‌شوی همان‌طور که شبیه و همتایی برای بی‌نهایت و ابدیت خداوند وجود ندارد، تو نیز مثل و ماندنی نداری، در نتیجه دست از مقایسهٔ خودت با من‌هایِ ذهنی و چیزهای این‌جهانی برمی‌داری.

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست»

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

اگر هر لحظه فرصت فضاگشایی و عشق شمس‌الدین که همان عشق ما به خدا و زنده شدن به اوست برای ما وجود نمی‌داشت، ما هرگز از دامِ من‌ذهنی و سبب‌سازی‌های او آسوده و فارغ نمی‌شدیم.

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،  
اگر از تابش عشقش، نبودِ تاب و تب، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

و اگر از تابش آفتاب عشق خدا که روشنی و گرما می‌بخشد، انرژی و توان نمی‌گرفتیم، بت من‌ذهنی با خواهش‌ها و شهوت‌ها و حرص‌هایش انرژی منفی همانیدگی‌ها را بر ما می‌تاباند و دمار از روزگار ما درمی‌آورد.

علّتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی فریب‌کار، هیچ بیماری و دردی بدتر از پندارِ کمال و توهم کامل بودن و نقص نداشتن در جان تو وجود ندارد [و این توهم، بزرگ‌ترین مسئله‌ها را برای تو می‌سازد و مانع تبدیلت به زندگی می‌شود].

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعْجَبی: خودبینی

باید «از دل و دیده‌ات» خون زیادی برود و دردهای هشیارانه زیادی بکشی تا این پندار کمال و عجب و خودبینی من‌ذهنی از مرکزت خارج شود.

عَلَّتْ اَبْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بَدَه‌سْت

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

بیماری شیطان این بود که می‌گفت: من از آدم بهترم. این بیماری و مرض در هر من‌ذهنی‌ای وجود دارد چون من‌ذهنی نماینده شیطان است. [پس باید انسان روی خود کار کند و زحمت بکشد تا این عجب و خودپسندی و غرور از وجودش بیرون رود.]

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست

بر درِ ناموسِ ای عاشق مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲)

ناموس: در اینجا به معنی آبروی تصنعی من‌ذهنی است.

ای انسان، عشق به خدا با آبروی مصنوعی من‌ذهنی جور در نمی‌آید، پس بر درِ ناموس که تصویری توهمی و ناشی از پندار کمال من‌ذهنی است نایست.

وقت آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

وقت آن رسیده که من از همانیدگی‌ها و نقش‌های من‌ذهنی عریان و خالی شوم. آن نقش‌ها را رها کنم و خود تماماً هشیاری حضور شوم.

## ای عدو شرم و اندیشه بیا که دریدم پرده شرم و حیا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴)

[از زبان انسان فضاگشا می‌گوید:] ای دشمن حیا و عقل من‌ذهنی و اندیشه‌های همانیده که از جنس زندگی هستی، بیا که من پرده شرم و حیایی را که مانع زنده شدن به زندگی است با کمک تو پاره کرده‌ام.

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارنده ایمان است.»

## ایمنی بگذار و، جای خوف باش بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱)

ای انسان ایمنی، شرم و پنهان‌کاری‌ات را که ناشی از ترس ریختن آبروی من‌ذهنی در نزد دیگران است کنار بگذار. جای خوف و بیم قرار بگیر و نترس. از ناموس و آبروی ذهنی بگذر و رسوا و فاش باش و بگذار آن آبرو جلوی مردم برود.

## از گرم دان این که می‌ترسندت تا به ملک ایمنی بنشانندت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

این را از گرم و بزرگواری خدا بدان که تو را می‌ترساند تا فضاگشایی کنی و همانیدگی‌های آفل را بیندازی و او خودش را به مرکزت بیاورد و تو را به سرزمین امن زنده شدن به بی‌نهایتش برساند.

## چاره آن دل عطای مُبدلی است داد او را قابلیت شرط نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

مُبدل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

تنها چاره دلی که در ذهن مانده، عطای تبدیل‌کننده خداوند است؛ و شرط بخشش و عطای خدا،

داشتن قابلیت که با ذهن سنجیده می‌شود نیست. [پس نباید من‌ذهنی را نگه داشت و با آن ادعای استعداد و قابلیت کرد.]

**بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست**  
**داد، لبّ و قابلیتِ هست پوست**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

داد: عطا، بخشش

بلکه شرطِ قابلیت، بخشش و عطا و دادِ خداست و اوست که درِ اِزای فضاگشایی، قابلیت و استعداد را عطا می‌کند. عدل و داد و بخشش حق مانند مغز و جوهر کار است و قابلیت و استعدادی که ذهن تجسم می‌کند مانند پوست است.

**عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟**  
**چونکه جمالِ این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟**  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] عاشقِ دلبرِ من چرا باید به‌جای شرم و حیا و آبرویی که از عشق و تبدیل شدن می‌آید، شرم و حیای ذهنی داشته باشد؟ وقتی که «جمال» در فضاگشایی و تبدیل شدن به زندگی‌ست، چرا باید راه و رسم من‌ذهنی را رعایت کند و به آن وفادار باشد؟

**لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او**  
**قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟**  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

وحدت انسان با خداوند لذتی بی‌کران و نامحدود است که «عشق» نام دارد. اساس و قاعده زندگی مردم، خواستنِ همانیدگی‌ها و شکایتشان به‌دنبالِ ناکامی و به‌دست نیاوردن آنهاست. در نتیجه به‌جای وفا به‌الست و رضا و فضاگشایی، به خودشان جفا می‌کنند، وگرنه چرا باید جفا وجود می‌داشت؟

**پیشِ بینا، شد خموشی نفع تو**  
**بهرِ این آمد خطابِ اَنْصِتُوا**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

ای انسان، خاموش بودن و سکوت کردن در نزد کسانی مانند مولانا که عدم‌بین هستند به‌نفع

توست. فرمان «انصتوا» یا خاموش باشید نیز به همین دلیل آمده است.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

ای انسان مانده در ذهن، مگر در قرآن نخوانده‌ای که خدا کوثر، فراوانی و بی‌نهایت خودش را به بنده‌اش عطا کرده است؟ پس چرا در من‌ذهنی خشکیده و تشنه‌لب مانده و از برکات ایزدی دور شده‌ای؟

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

یا شاید تو مانند «فرعون» هستی که با من‌ذهنی کمال‌طلب از کارگاه صنع خدا محروم شده‌ای و آب «کوثر» و فراوانی را که از آن‌ور می‌آید با افسانه من‌ذهنی تبدیل به مسئله و درد کرده‌ای که مانند رود «نیل» برای تو تبدیل به «خون» شده است.

ساقیا، در گردش ساغر تعلل تا به چند؟

دور چون با عاشقان اُفتد تسلسل بآیدش

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۷۶)

[از زبان انسان گفته می‌شود:] خدایا چرا در دادن ساغر شراب عشق درنگ می‌کنی؟ وقتی عاشقانت با فضاگشایی شروع به خوردن آن شراب کنند و اولین جام را بنوشند، باید پشت‌سرهم و به تواتر نوشیدن را ادامه دهند. [به عبارت دیگر انسان پس از چشیدن شراب یکتایی نباید به حرف من‌های ذهنی گوش داده و از شراب ذهنی بخورد زیرا سبب تعلل و درنگ ساقی یعنی خداوند در دادن باده خواهد شد.]

مشتري شو تا بجنب دست من

لعل زايد معدن آبست من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۲)

آبست: آبستن

تو ای انسان مشتري زندگي باش و فضا را باز کن تا دست خداوند حرکت کرده و به کار آید و معدن الهی که آبستن لعل و جواهر حضور است، آن لعل و جواهر را بزاید و تقدیم کند.

مشتري گرچه که سست و بارد است

دعوت دين کن، که دعوت وارد است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۳)

بارد: سرد

مشتري زندگي هرچند سست و بی حال و سرد است، ولی تو ای انسان عاشق، انرژی عشقی را پخش کن و از طریق کار روی خودت به مأموریت ضروریات که دعوت است ادامه بده تا هرکس نوبتش بشود دعوت را قبول کند.

باز پَران کن حَمَامِ روح گیر

در ره دعوت طریق نوح گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۴)

حَمَام: کبوتر

باز شکاری را به پرواز درآور تا برود و کبوتر روح را صید کند [یعنی پیام مولانا را برسان تا جانهای هشیار و آماده تبدیل شوند] و در راه دعوت دیگران، راه و رسم نوح را که سالهای متوالی دعوت می کرد در پیش گیر یعنی آن را متوقف نکن.

خدمتی می کن برای کردگار

با قبول و ردّ خلقانت چه کار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۵)

[ای انسانی که با ابیات مولانا روی خود کار کرده ای] به عنوان خدمت به دیگران سخنان مولانا را به ایشان منتقل کن. کاری به این که بپذیرند یا رد کنند نداشته باش. هشیاری های آماده جذب آن می شوند و روی خود کار می کنند. آن ها که آماده نیستند و نوبتشان نیست نمی کنند. تو اصرار نداشته باش.



ده مرو، ده مرد را احمق کند  
عقل را بی نور و بی رونق کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۷)

ای انسان، به روستا که نماد من‌ذهنی است وارد نشو و در آن منزل نگزین، زیرا ذهن و همانیده شدن با چیزها آدمی را احمق می‌کند، عقل و هشیاری ناظر را بی‌نور و بی‌برکت کرده و آن را تبدیل به هشیاری جسمی می‌نماید.

قول پیغمبر شنو ای مجتبی  
گور عقل آمد وطن در روستا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۸)

ای انسان برگزیده، سخن حضرت رسول را گوش کن که می‌فرماید: اقامت کردن در روستا یعنی ذهن همانیده در واقع گور عقل کل است؛ به عبارتی خرد انسان در همانیدگی و من‌ذهنی می‌میرد.

حدیث

«لا تَسْكُنِ الْكُفُورَ فَإِنَّ سَاكِنَ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ.»

«در روستا منزل مگزین که ساکن در روستا همچون ساکن در قبر است.»

هر که در رُستا بُود روزی و شام

تا به ماهی عقل او نَبود تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۹)

رُستا: مخفف روستا

هرکس حتی اگر یک روز و یک شب در روستا که نماد ذهن است زندگی کند، عقل و خردی که از منشأ هشیاری حضور در او وجود دارد، تا یک ماه [یعنی مدتی چندبرابرِ ماندن در ذهن] ناقص و ناکارآمد خواهد بود.

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اسْت  
گنج نور است، ار طلسمش خاکی است  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)

طَهْرًا بَيْتِي: خانه‌ام را پاک کنید.

خانه دل و فضای درون را باید از همانیدگی‌ها پاک و تبدیل به گنجینه هشیاری الهی کرد. طلسم این کار، فضاگشایی و توجه نکردن به خواسته‌های من‌ذهنی است تا بدین ترتیب گنجی که زیر آن است یعنی انوار الهی، پدیدار شود.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵)

«... وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهْرًا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«... و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که خانه‌ام را پاک کنید برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع کنندگان و سجده کنندگان.»

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

# کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۱۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور  
پین